

شهید علی باش ماهینی



ازتبار علی
سازمان جامع سرواران و دختران شهید استان بوشهر

نام پدر	حاجی
تاریخ تولد	۱۳۱۲/۰۱/۰۱
محل تولد	بوشهر - بوشهر
تاریخ شهادت	۱۳۶۱/۰۴/۰۴
محل شهادت	سلمچه
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	بسیج
شغل	اداره برق
تحصیلات	پنجم ابتدایی
مدفن	بوشهر

زندگی‌نامه

زندگی‌نامه شهید علیباش ماهینی

بسم رب الشهداء

شهید علیباش ماهینی در سال ۱۳۱۲ در شهر بوشهر در میان خانواده‌ای مذهبی و معتقد به اسلام دیده به جهان گشود. در سن شش سالگی در یکی مدارس آن روز مشغول به تحصیل شد و تحصیل راتا ششم ابتدایی ادامه داد. پس از آن به منظور کمک به معیشت خانواده به کمک پدرش پرداخت تا اینکه به خدمت سربازی فرا خوانده شد. در دوره‌ی سربازی که مردم بر علیه شاه و طرفداری از مصدق راهپیمایی می کردند ایشان به دلیل ناسزا گفتن به خانواده شاه حدود یک ماه به زندان افتادند. بعد از پایان خدمت سربازی در سال ۱۳۴۰ ازدواج کردند و در سال ۱۳۴۶ به اتفاق خانواده خود به خرمشهر مهاجرت نمود و در آن جا به عنوان کارگر در یک شرکت مشغول به کارگردید همه جا همواره از شهید نقل شده است که در جریان زندگی با فراز و نشیب های زیادی روبرو شدم ولی دست ناپیدایی مرا از مرحله پرتگاه نجات می داد و به سوی مقصد هدایت می کرد ایشان از همان ابتدای جوانی بساط معاشرت با غیر اهل دینی را برچید و همیشه در خورد و خواب زندگی قناعت می کرد و بیشتر اوقات وقتش را به مطالعه می پرداخت. حدود هفت سال در خرمشهر اقامت داشته و سپس به بوشهر بازگشت و در بوشهر به دریانوردی مشغول شد. از ایشان شنیده شده که در یکی از همان روزهایی که به پیشه دریانوردی اشتغال داشتیم به گاه سفر به کشور امارات در شهر دوبی با تنی چند از دوستانشان نشسته بودم و از مشکلات و رنجهای زندگی با هم صحبت میکردیم. ایشان بی پروا به خاندان شاه بد و ناسزا گفتند یک نفر از دوستانم به سازمان امنیت خبر داده بود وبعد از چند

روز ماموران سازمان مرا دستگیر کرده و پیش رئیس سازمان بودند حدود پانزده روز زندان و بازجویی شده و سپس ایشان را آزاد کردند. حدود سه سال بعد به این کار هم پایان دادم و به اداره برق بوشهر مراجعه نمودم و در آن جا مشغول به کار شدم و با اوج گیری انقلاب اسلامی من نیز در سیل مردم استان در حرکت به سوی خدا جذب شد و به صف مجاهدان تظاهر کنندگان علیه رژیم سفالک پهلوی پیوستم و با وجود فشار زندگی لحظه ای از این امر مهم غافل نشدم با پیروزی انقلاب اسلامی و فرا رسیدن دوران پر شکوه حکومت اسلامی به رهبری امام خمینی به پاسداری شبانه روزی در شهر خود مشغول شدم و در این جهت به کمیته انقلاب اسلامی و سپس به بسیج سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ملحق شدم و در بسیج به فعالیت پرداختم و به راستی که او یکی از پاسداران واقعی اسلام بود. با شروع جنگ تحمیلی رژیم وابسته ی عراق بر علیه ایران و او که دل از علایق دنیوی به کلی بریده بود در زمره ی داوطلبین جنگ در زمستان آذر ماه ۶۰ به جبهه های نبرد اعزام شد و پس از دو ماه جنگ بی امان در گر خه نور به دیار خود بازگشت ولی او را تاب و تحمل حضور در شهر خود نبود لذا مجدداً برای دومین بار در واحد بسیج سپاه بوشهر ثبت نام و راهی جبهه های نبرد حق علیه باطل شد. حدود دو ماه از عزیمت مجددش به جبهه های حق علیه باطل گذشت و مجدداً به شهر خود بازگشته و پس از چند روز مجدداً برای بار سوم ثبت نام نمود و به همراهی تنی چند از برادران راهی جبهه ها شدند و سر انجام غروب بیست و سوم اردیبهشت سال ۱۳۶۱ به خیل عظیم شهدای اسلام و جنگ تحمیلی پیوست و عاشقانه دعوت معبود را لبیک گفت.

روحش شاد.

وصیت نامه

بسمه تعالی

□ وصیت نامه شهید علیباش ماهینی □

بسم الله الرحمن الرحيم

اینجانب علیباش ماهینی اعزامی از بندر بوشهر حاضر شده ام که در جبهه حق بر علیه باطل بجنگم و جان عزیز خود را فدای اسلامی عزیز تر از جانم نمایم و درخت اسلام را به خون خود آبیاری نمایم تا وقتی که انشاءاله پیروزی نصیب ما ، لشکر اسلام شود و در کنار برادران عراقی و فلسطینی با آمریکای جنایتکار و اسرائیل غاصب و جنایتکار مبارزه نمایم. و پیروزی بزرگی نصیب لشکریان اسلام شود. مردم فلسطین از ظلم و ستم آمریکا و اسرائیل غاصب آزاد کردند و امام عزیزمان به آرزوئی که دارد و آرزوئی که ما لشکر اسلام داریم برسیم و در بیت المقدس پشت سر امام عزیز نماز بخوانیم و اگر شهید شدم باز هم پیروزی نصیب ما شده و بدیدار پروردگار عالم مشرف خواهیم شد.

گذشته از ما پیرمردانی و جوانانی قبل از ما بوده اند که درخت اسلام را به خون خود یاری نموده اند و در زیر خاک خفته اند تا روز حساب که دامان شاه و شاهان و رجوی و بنی صدر ها بگیرند و ادعای خون خود نمایند و نصیحت من به مردم پشت جبهه این است که :

به جبهه کمک نمایند و گوش به سخنان امام عزیز نمایند و که امام عزیز تمام صحبت و سخنرانی که میکند از قرآن می باشد. نه از خودش ولی این منافقین هستند که از روی هوی و هوس صحبت میکنند و جوانان ما را به راه کج میبرند و روزگار آنها را به تباهی میکشند .

خواهشی دارم از برادران مجاهدان فی سبیل الله که آنها را دستگیر کنند و تحویل دادگاه انقلاب دهند تا به حساب آنها رسیده شود و دین الله پاک گردد. ، تا دین ، دین خدا گردد.

یک سفارش به برادران پاسدارم دارم . سری به منزل ما بزنند که حقوقم از اداره برق برای بچه هایم برداشت نمایند.

والسلام

خاطرات

ای عزیز فاطمه جانم بقربان سرت

ای عزیز فاطمه در کربلا بیار وبی یاور شدی

ای عزیز فاطمه گر بودم اندر کربلا

جان خود قربان جانان مینمودم از وفا

جان بقربان تو باد ای شهदार کربلا

کشته گشتی از جفای کوفیان بی حیا

نامه بنوشتند برایت بهر مهمانی چه هاست

بعد از آن کشته نمودند یار یارانت بدشت کربلا

کاش میبودم بدشت کربلا ز بهر یاریت

کشته میگشتم چنان در راه آن قربانیان کربلا

ای علیباش گر تو میبودی بدشت کربلا

یاری شاه شهیدان مینمودی از وفا

□ شاعر: شهید علیباش ماهینی □

یارب ز کردم ما اگر پرده وا کنی

ما راز خجالت ابدی مبتلا کنی

هر کس بجان خویش جفا بیشتر کند

بر وی تو بیشتر ترحم از راه وفا کنی

گر رو کند بدر گاه تو بهر التجا

از مهر حاجت او را روا کنی

هر کس بهر لباسی که با عجز و التماس

از مهر حاجت او را روا کنی

یارب بسر دست تمنای ما ز تو

هنگام مرگ مدفن ما کربلا کنی

☐ شهید علیباش ماهینی ☐

☐ دربارہ بنی صدر ☐

ندانستم یکی دشمن به حذب الله بنی صدر است

که همچون شاه خائن دشمن الله بنی صدر است

برون آمد ز قلبش هویدای پنهانی

چه قاسم لواویلی های بی ایمان بنی صدر است

بشد افشا به حذب الله که باشد عاشق قرآن

یکی دشمن به اسلام به حق قرآن بنی صدر است

بگفتم شعرها اول که باشد یاور قرآن

نبود روشن بچشمانم که بی ایمان بنی صدر است

ولی شد آشکار یکدم بحکم خالق من

بچشم خلق طعمه دوزخ بنی صدر است

بشد ثابت بخلقان من افشا به عالم شد

که وابسته شدن و غرب پسم ریگان بنی صدر است

ولی اینک بگویم من که تا دشمن شود غمگین

با این دنیا ذلیل و خوار و سرگردان بنی صدر است

زدین بگذشت یکدم افتاد در راه شیطانها

نبود لایق با اسلام چنان شیطان بنی صدر است

مثال موش در سوراخ پنهان شد چه اعمالش

چه موش کور در سوراخ به این دنیا بنی صدر است

که هفتاد و دو قربانی بدست او پدید آمد

که نفرین ملائیک لعنت حق بر بنی صدر است

بدرد آورد دل زبهر که باشد نایب مهدی؟

یکی دشمن به مهدی منکر قرآن بنی صدر است

دوبار ذاکر ز وصفش شعری بی عرض بر او

که شعر اولش پوچ چنین آخر بنی صدر است

□ شاعر شهید علیباش ماهینی □

□ اشعار درباره شاه □

خدا یک شب بخواب شاه آمد

خمینی با خدا همراه آمد

شهنشاه جوانمرد جوانفجت

ز وحشت بر زمین افتاد از تخت

تو گویی طبق فرمان الهی

فرو افتاده است از تخت شاهی

به صد زحمت دوباره رفت بالا

چنین فرمود با باریتعالی

نمی دانی که ما هستیم در خواب

چرا این وقت شب گشتی شرفیاب

تو که لطفی به شاهنشاه داری

خمینی را چرا همراه داری

اگر خواهی سراغ ما بیایی

از این پس سعی کن تنها بیایی

که این آقا مرا بد بخت کرده

به ما شاهنشهی را سخت کرده

نمیدانی چه آورده بروزم

که میباید بروز خود....

یک یک عکسهایم پاره کرده

همه فامیل من آواره کرده

تمام اختیارات از گفتم رفت

دوباره باز آبجی اشرفم رفت

چنین آتش زده بر جسم و جانم

که دود آمد برون از دود مانم

مرا معقول جایی بود جایی

برای خویش بودم پادشاهی

مقامی داشتم والا مقامی

حریمی داشتم با احترامی

عجب شخصیتی بودم خدایا

چه اعلیحضرتی بودم خدایا

همیشه شاه اردن آرزو داشت

که مثل من شود ارباب نگذاشت

خمینی سلطان حسن شاه مراکش

ز من تقلید میفرمود چه سرکش

همه چیزم ز فیصل نیز سر بود

فقط قدری دماغش گنده تر بود

شدم محبوب جمله پادشاهان

خصوصا پادشاه انگلستان

ولی در شیک پوشی و رشادت

به من میکرد الیزابت حسادت

بهر صورت جلایی داشتم من

شکوه لایزایی داشتم من

علم کرده یکی حزب سیاسی

برای حفظ قانون اساسی

عجب حزبی ز حزب توده بهتر

ز حزبی که قبلا بوده بهتر

شدن عضوش تمام کارمندان

که بهتر بود از رفتن به زندان

دریغا چیزه خوبی ساختم من

چه رستاخیز خوبی ساختم من

ترقی دادمش این چند ساله

بمردم کردمش هر روز رساله

ولیکن آخر آنراول نمودم
خمینی گفت و من کنسل نمودم
چنان گوید محکم میخ خود را
که کردم منتفی تاریخ خود را
همان کاری که او فرمود کردم
غرور خویشتن را نابود کردم
زپشت رادیو کردم تاکید
که خودم گر غلط کردم ببخشید
ولی او رادیو را کرد خاموش
نکرده لابد و عذر مرا گوش
چنان از دست ایشان کرده ام دق
که صد رحمت به مرحوم مصدق
خداوندا بگو با آیت الله
چه میخواهد دگر از جان این شاه
مرا یکباره کرده سنگ رو یخ
کشید چون گاومیشی سوی مسلخ
چنین که تیره روز و تیره بخت
چه سودی من برم از تاج تخت
چنین که کار مارا کرده مشکل
مرا از آریامهری چه حاصل
ز بیخوابی شدم یک هفته ناخوش
هنوز آسوده خوابیده است کوروش

بیا کوروش که گندش را در آمد اینجا

دمی راحت نخواایدم اینجا

اگر گفتم تو آسوده بخوابی

پشیمانم بیا مرد حسابی

بیا و با خمینی روبرو شو

تو هم چون من اسیر خشم او شو

بیا کوروش که وقت خواب بگذشت

عجایب خلقتی دیدم در این دشت

نه او را تکیه ای در انگلیس است

نه با دنیای چپ در لفت لیس است

نه آمریکا بود پشت و پناهی

درخت سیب باشد تکیه گاهی

خدایا خالقا پروردگارا

بگو آسوده بگذارند ما را

اگر آیت الله است باشد

به ظل الله می باید که باشد

نه قاتل بودم اینجانب نه دزد

که این شد دست آخر دستمزد

به خدمتها که کردم دانه دانه

که ماند نام نیکم جاودانه

نرنجاندم ز خود یکدم سیاه را

فرستادم حقوق مافیان را
عیالم را فرستادم به بغداد
به آقای خوئی پیغام ما داد
بدادم نفت ها را بشکه بشکه
که هر چه زودتر چاها بخشکه
خریدم تانک ها را دسته دسته
بدادم پول ها را بسته بسته
ولی با این همه کار سیاست
ولی با این همه هوش کیاست
نفهمیدم شمایی که خدایی
چپی با اینکه مامور سیاهی
شعور خود بکار انداختم من
شما را عاقبت نشناختم من
خدا فرمود ساکت باش ابله
ندیدم از تو ابله تر شهنشه
نه هر که چپ نشد عضو سیاه بود
نه هر که چپ گرا شد بی خدا بود
مرا نشناختن از تو عجب نیست
خدا نشناختی شاهان طبعی است
تو بر طبق اصول دیپلماتی
فقط ارباب خود را میشناسی
نه از چپ رفته ای هرگز نه از راست

رہی رفتی کہ ارباب تومیخواست
بدست او به این قدرت رسیدی
طناب از گردن ملت کشیدی
به امر او برین مسند نشستی
قلم های مخالف را شکستی
به حکم اوشدی غم فلسطین
به اسرائیل دادی نفت و بنزین
نه نفت است اینکہ بازورگلولہ
نمودن خون مردم توی لولہ
زمین از خون مردم لالہ گون شد
وطن یک پارچہ حمام خون شد
ازاین خوش خدمتیا بہر ارباب
فراوان کردہ ای شاہ قصاب
سگی بودی نگہبان در سرایش
مرتب دم تکان دادی برایش
کنون ای پادشاہ دم بریدہ
زمان قدرت مردم رسیدہ
غریبی درد بی درمان غریبی
سر آمد دورہ مردم فریبی
پایان آمد این ایام شیرین
کہ میگفتی سخن از مذهب دین

هزاران قتل کردی با مهارت
ولی غافل نبودی از زیارت
مسلمان میشدی در وقت لازم
به مشهد میشدی یکباره عازم
تو دست انداختی حتی خدا را
خودت را خوانده بودی سایه ما
نکردی لحظه ای فکرش که شاید
از این کارت خدا را خوش نیاید
کنون ای سایه بی مایه من
نمیخواهند مردم سایه من
همی گویند با من پیر برنا
که یارب سایه برگیر از سر ما
خدا رو بر خمینی کرد فرمود
بکن فرقی برین بیچاره موجود
خمینی در پی دستور الله
به شاهنشاه فرقی کرد کوتاه
یکی طوفان برآمد تند بی تاب
حضور شاه طوفان شد شرفیاب
ز وحشت پادشاه دادگستر
مرتب داد میزد توی بستر
به بالاپرت شد از جانب تخت
شهنشاه عظیم! شان بدبخت

سرش خورد از عقب محکم به دیوار

از آن خواب گران گردید بیدار

ندید آنجا خمینی یا خدا را

فقط گوشش شنیدی این صدرا

بکن توبه ز اعمال بد خویش

بخوان ای شاه شاهان اشهد خویش

شهید علیباش ماهینی

شاه چون رود ز جایگهش

شاه دیگری بکار میبینم

نابکاری مثال دیو مهیب

رستمش بند وار میبینم

چون فریدون بتخت نشست

پسرانش قطار میبینم

در امور شهی است بی تدبیر

لیکنش بختیار میبینم

علمای زمان او دائم

بهمه مشکوب وار میبینم

نیست فضل الخطاب در عمرش

فضل را بی ثار میبینم

در حقیقت شهی بود ظالم

آری از حق شعار میبینم

چون دو ده سال پادشاهی کرد

شاه را هم چه زار میبینم

روز شنبه بشهر ذی القعدة

تن او بر مزار میبینم

پسرش چون بتخت بنشیند

بو العجب روزگار میبینم

غارت قتل مردم ایران

دست خارج بکار میبینم

اعتصاب حساب در عهدش

در کف سفله خار میبینم

ظلم پنهان خیانت تدبیر

بر اعازم شعر میبینم

سکه نوزد چو برزخ زر

درمش کم عیار میبینم

کار و بارو زمانه وارونه

بلکه وارونه وار میبینم

کم ز چهل چون که پادشاهی کرد

سلطنتش تار و مار میبینم

جنگ و عاشوب فتنه بسیار

در گمن بی شمار میبینم

برسر کوه و بر سر بازار

نام او زشت وار میبینم

شورو غوغای دین بود پیدا

سربسر کار زار میبینم

سیدی از زاده آل رسول

نام او بر قرار میبینم

بعد از این شاهی از میان برود

دولتی پایدار میبینم

گرگ با میش شیر آهو

در چراگاه همکار میبینم

چونکه چند سال از زمان بگذشت

عالی چون نگار میبینم

دولت مهدی آشکار شود

بلکه من آشکار میبینم

از نجوم این سخن نمی گویم

بلکه در سر یار میبینم

صاحب زمان بظهورت شتاب کن

عالم زدست رفت پا در رکاب کن

شاعر: شهید علیباش ماهینی

درباره افسران خائن

به افسران بگوئید ای لعینان

فروختید بهر دنیا دین و ایمان

تزلزلها بجانشان بیفتد

بیاری خدای وحی و سبحان

به سرهنگان بگوئید بیرون

که ناحق را نکرده کس حمایت

بیاید و کنید حق را ستایش

اگر نه باطلید دست جماعت

به خمینی بگو جانم فدایت

که حق کرده تو را مردم حمایت

اگر لطف خدا باشد کمک حال

سرش را فرستم از برایت

شاهنشاها نمیشناسی خدا را

در این دوزخ بنه تاج سیه را

دما دم میکشی مردان حق بین

بیاد آوردی روز جزا را

ای دل غمگین مباح که شاه میرود

ارتش که بلطف حق که به دنبال میرود

گیرم که چند روز دیگر باشد بر فراز

دیگر ساواکیان بدم آب میروند

شهید علیباش ماهینی

جان ختم المرسلین در کوفه جا دارد ندارد

بهتر از روح والامین در کوفه جا دارد ندارد

افسر جان بار حق در کوفه سر گردان و بی کسی

نائب سلطان دین در کوفه جا دارد ندارد

مسلم بی خانمان در کوچه ها میگردد امشب

یک جهان ایمان و دین در کوفه جا دارد ندارد

آسمان کوفه امشب گریه کن از بهر مسلم

اختر قرآن بینی در کوفه جا دارد ندارد

امتحان حق مگر از آن مسلمانان مسلم

مسلم است ای مسلمین در کوفه جا دارد ندارد

شاعر: شهید علیباش ماهینی



سازمان جامع سرداران و دختران شهید استان بوشهر